

## جورج بال: پشت صحنه در سیاست خارجی آمریکا

James A. Bill,

*George Ball: Behind the Scores in U.S. Foreign Policy*, New Haven: Yale University Press, 1997, pp. 247.

۲۰۴

### مقدمه

کتابی که در دست داریم بر مبنای زندگی خصوصی و سیاسی جورج بال، George Ball سیاستمدار برجسته آمریکایی تنظیم شده است. این کتاب که آمیزه هماهنگی است از شخصیتها، وضعیتها و سیاست، اثری توصیفی-تحلیلی بوده و با این پرسش آغاز می شود که: «در شرایط متلاطمی که قطعیتی وجود ندارد، چگونه شخصیت سیاستمداران و بینش آنها بر سیاست اثر می گذارد؟» نقد و بررسی این کتاب از یک جهت بسیار دشوار است. غنای اطلاعات و نقل قولهای فراوان، گزینشهای پی در پی را تحمیل می کند و در نتیجه، پیوسته احساس می شود که خواننده از آشنایی با آنها محروم مانده است.

گر چه کتاب حاضر، زندگینامه جورج بال است، اما گفتنی است که نویسنده آن نیز از اهمیت کمی برخوردار نیست. از زمان دانشجویی، نوشته های جیمز بیل برای نگارنده بسیار جالب بود. چرا که کتابها و مقالات ایشان، پیوسته غنای بسیار داشته و نویسنده سبک نگارش جذابی دارد. نوعی صداقت و صمیمیت از قلم وی می تراود و همواره ترکیب مناسبی از اطلاعات و تحلیلها ارائه می کند.

به نظر می رسد که در این کتاب، نویسنده دو هدف اساسی را در نظر دارد. در وهله اول در جستجوی مبانی مناسب برای اقدام سیاسی در شرایط متحول شونده است. در وهله دوم، از طریق پاسخگویی به «چگونگی» شکل گیری سیاستها، در جستجوی «چرایی» سیاستها بر می آید. پاسخ به پرسش دوم، در سه دسته از متغیرها جستجو می شود که عبارتند از: ۱) فرد، که شامل خانواده، تحصیلات، شخصیت و منافع او می شود. ۲) وضعیت، که از ماهیت دو گانه ای برخوردار است.

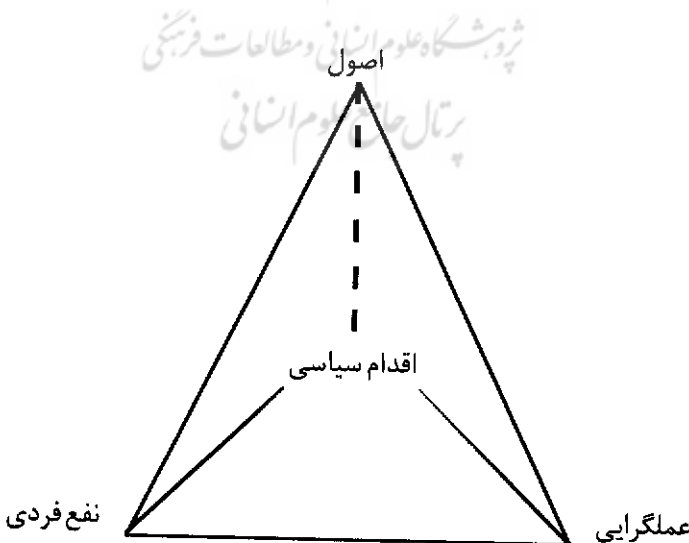
بعد اول، عبارت است از عوامل مقطعی که در واقع، از ویژگیهای هر بازی،

از جمله بازی سیاست است. بُعد دوم را عوامل ساختاری تشکیل می‌دهد که تحولات بلند مدت و ژرف در جوامع انسانی و در روابط بین‌الملل را در برمی‌گیرد. درک وضعیت، نیازمند دانش عمیق و بینش تاریخی-از گذشته، حال و آینده-است، اما همزمان، درک وضعیت، نیازمند یک نوع عملگرایی و اصول‌گرایی است که هر دو، شرط لازم برای اقدام سیاسی موفقیت‌آمیز در شرایط سیاسی متلاطم به شمار می‌آیند. (۳) مجموعه‌ای از اصول که رفتار در وضعیت بحرانی را هدایت می‌کند. متغیرهای سه‌گانه و رابطه بین آنها که در مثلث زیر آرایه می‌شوند، شاید به این کتاب وفادار نباشند، اما نویسنده از طریق بررسی و تحلیل رابطه

بین آنها می‌کوشد مبنای اقدام سیاسی را کشف کند و در باره آن توضیح دهد در واقع، سه متغیر نامبرده و ارتباط بین آنها، مبنای رفتار سیاسی جورج بال را تشکیل می‌دهد، اما رابطه آنها بسیار متغیر است. در مواردی، مکمل همدیگر و در موارد دیگر که محدود هم نیست، نافی یکدیگر می‌شوند.

۲۰۵

کثرت اطلاعات و غنای تحلیل، نگرشی انتزاعی و انگاره‌ای را تحمیل می‌کند، چرا که در غیر این صورت، کار نگارش به یک خلاصه‌نویسی خسته‌کننده و ناقص تبدیل خواهد شد. بنابراین، این کار، به سه بخش: فرد، رابطه بین سیستم و فرد و دیپلماسی در عصر متلاطم تقسیم می‌شود.



برای گسترش شبکه‌های ارتباطات شخصی خود استفاده می‌کرد. هر دو، یعنی شرکت حقوقی و روابط شخصی، نقش مهمی را در کوششهای بال برای کسب قدرت و نفوذ ایفا کردند.

به عنوان فرد، جورج بال، یک آمریکایی لیبرال ایده‌آل محسوب می‌شود. او یک لیبرال و از حامیان سرسخت تجارت آزاد است. وی بین الملل‌گرا، مداخله‌گرا و از حامیان سرسخت همگرایی در اروپا به شمار می‌آید. او یک آرمانگرا و همزمان، یک عملگراست: آرمانگرا در اهداف و مقاصد، عملگرا در اقدام جهت تحقق آرمان. شیوه زندگی خانوادگی او را می‌توان به عنوان نمونه، نوعی تکامل در زندگی خانوادگی آمریکایی‌ها تلقی نمود؛ مهاجرین سخت‌کوشی که ثروت چشمگیری را به دست آوردند و از آن برای تحصیل و نیل به موقعیت اجتماعی فرزندان خود استفاده کردند. نهایتاً، نسل فرزندان بال که نیازمند مشاوره برای مقابله با فشارهای روزمره زندگی هستند. اما مشاوره، جایگزین کوچک و نامناسبی برای حمایت‌های روحی و اجتماعی خانواده گسترده می‌باشد.

جورج بال در سال ۱۹۰۹ در غرب میانه آمریکا (Midwest) متولد شد. آموزش اولیه او در یک خانواده نسبتاً گسترده که میل به مطالعه و گفتگوهای علمی داشت، انجام گرفت. او اعتماد به نفس و «کنترل بر خود» را از طریق خواندن کتاب به صدای بلند در مقابل دیگران و سخنرانی در حال ایستاده روی صندلی به دست آورد. در دانشگاه، به مطالعه ادبیات انگلیسی و سپس، به مطالعه حقوق پرداخت. تحصیلات فوق برای او بسیار مفید بود، زیرا به نظر می‌رسد که وی بخش اعظم زندگی خود را در تدوین گزارشهایی در مورد امور بین‌الملل برای اعمال نفوذ بر سیاستگذاران، یا برای کسب مقامی در ساختار رسمی تصمیم‌گیری صرف کرد. پدر او توانست خود را به ریاست شرکت Standard Oil of Indiana برساند. بنابراین، در زمان فوت، ثروت بسیاری به جای گذاشت که بعدها توسط بال برای تأسیس یک شرکت مشاوره حقوقی به کار گرفته شد. شرکت فوق، نه تنها یک منبع نفوذ برای بال تلقی می‌شد، بلکه وی از آن

تصویری که نویسنده از شخصیت بال ارایه می کند، مبهم بوده، در مواردی، دچار دوگانگی می شود که البته این، همان شخصیت جورج بال است. در این کتاب، رفته رفته، این تصویر در ذهن خواننده شکل می گیرد که نویسنده به سبک یونانیان که خدایان خود را از سنگ مرمر می تراشیدند از بال یک بُت می سازد، آن گاه اقدام به در هم شکستن سنگ گرانبهای آن می کند و نهایتاً، لاشه های سنگ را به شکل مجسمه ای در آورده، سعی می کند این ذهنیت را ایجاد کند که مجسمه موجود، همان سنگ گرانبهای اول است. در واقع، این مسئله از تنش و در مواردی از تعارضهای اساسی بین سه محور مثلث یعنی عملگرایی، اصول گرایی و منافع فردی سرچشمه می گیرد. دو بحران کنگو (۶۲-۱۹۶۱) و ویتنام (در سال ۱۹۶۵)، نکته فوق را به خوبی نشان می دهد.

در بحران کنگو، سه دسته از نیروها حضور داشتند. نیروهای جهان سومی متشکل از ملی گرایی، عدم تعهد و استعمارگرایی. نیروهای استعمارگر، شامل فرانسه، بلژیک، انگلیس و منافع آمریکا در

تملیک، یا استخراج معادن می شد. این دسته از نیروها (به استثنای آمریکا)، از طریق شرکت بلژیکی به نام Belgian Company Minière de Haute Congo و این شرکت به نوبه خود از طریق جنبشهای تجزیه طلب، اقدام می نمودند. و سرانجام، رقابتهای ناشی از جنگ سرد مطرح می شود. در داخل آمریکا نیروهای سیاست خارجی به دو دسته تقسیم می شوند. الف: اردوگاه اروپایی که منافع آمریکا را در اروپا می دید، بنابراین، از سیاست اروپا در کنگو حمایت می کرد. ب: اردوگاه آفریقایی و جهان سومی که منافع آمریکا را در همکاری با جهان سوم و حمایت از آن تلقی می کرد.

نهایتاً، نگرش جهان سومی بر سیاست آمریکا در خصوص کنگو غلبه یافت، چرا که با اطلاق عنوان استعمارگر به آمریکا، این کشور با خطر انزوا در جهان سوم مواجه شد. از سوی دیگر، آمریکا همچنان در راستای سیاست حفظ وضع موجود بین المللی عمل می نمود و نگران تکرار تجربه کنگو و سرایت آن به دیگر نقاط آفریقا بود.

شرکتهای آمریکایی در جستجوی منافع بیشتر در آفریقا بودند. جورج بال که طراحی و مدیریت سیاست آمریکا در خصوص کنگو را عهده دار شده بود، از طریق شرکت مشاوره حقوقی خود (GottliebCleary) اقدام نمود. ادلی استیونسون (Adlai stevenson)، نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد نیز از طریق شرکت مشاوره حقوقی خود به نام Paul Wein که با منافع آمریکا در امور معادن، دارای روابطی بود، اقدام نمود. هر دو به منظور پیشبرد منافع شرکتهای آمریکایی که از طریق شرکت سوئدی SwedishMiningCO اقدام و اعمال نفوذ می نمودند، تلاش می کردند. به عبارت دیگر، شکل گیری سیاست آمریکا در کنگو برحسب منافع بنگاههای آمریکایی و از طریق شرکتهای خصوصی طراحی و پیگیری می شد. با این همه، جیمز بیل می نویسد که شواهد ثابت نمی کنند که موضع گیریهای سیاست خارجی جورج بال بر اساس منافع بنگاهها تنظیم شده بود، بلکه بر مبنای جلوگیری از بالکانیزه شدن کنگو و پیرو کنگو، دیگر کشورهای آفریقایی و سرانجام،

همه جهان سوم، برنامه ریزی شده بود. بحران ویتنام از جهات مختلف، مسئله جالب تری است. اواسط دهه شصت (م)، سیاست خارجی آمریکا بر مبنای دو مفروضه نفوذ و مداخله گرایی، پایه ریزی شده بود. ذهنیت جنگ سرد به طور اجتناب ناپذیری به درگیری بیشتر و حضور فزاینده نیروهای مسلح آمریکا در ویتنام منجر گردید؛ اما در این ماجرا، جورج بال در اقلیت قرار گرفته بود. نکته حایز اهمیت این که نظر بال در درون ساختار، شدیداً مخالف مداخله نظامی در ویتنام بود، اما در محافل عمومی، او با همان شدت از سیاست دولت، مبنی بر مداخله بیشتر حمایت می نمود. رفتار فوق را می توان بر مبنای سه محور، یعنی اصول، قدرت و منافع تبیین نمود. تا آنجایی که به اصول مربوط می شود، اقدام بال یک رفتار غیر اخلاقی تلقی می شود، زیرا در صورت مخالفت شدید با سیاستهای اتخاذ شده، باید استعفای خود را تقدیم می نمود. این احتمال وجود دارد که رفتار او بر مبنای عمل گرایی و یا نفع فردی تنظیم شده باشد. یعنی این که داشتن نفوذ، دسترسی به عالی ترین سطوح تصمیم گیری

را امکان پذیر می کند. این احتمال وجود دارد که وابستگی به اصول عالی تر به شکل منافع ملی آمریکا که همه امور را تحت الشعاع قرار داده بود، عامل تعیین کننده باشد. اما همان طور که برخی از منتقدین او به آن اشاره کرده اند، در این صورت او باید نقطه نظرات خود و علل مخالفت با سیاست خارجی آمریکا را برای افکار عمومی اعلام می نمود و بدین وسیله، نیروهای مخالف ادامه و تشدید جنگ را بسیج می کرد.

### فرد و نظام سیاسی

رابطه بین فرد و نظام سیاسی، چارچوب دومی را برای تحلیل سیاست خارجی آمریکا و سیاستهای بال فراهم آورد. بال، یک آرمانگرا بوده، تمایلی ندارد که پدیده دولت را به عنوان یک داده بپذیرد. وی به طور مستمر سعی کرد که موانعی که دولتها و ملتها را از یکدیگر جدا کرده است، از بین ببرد. او به تجارت آزاد اعتقاد راسخ داشت و بر این باور بود که شرکتهای چند ملیتی فعال در فضای تجارت آزاد، نهادهای ضروری برای همگرایی اقتصادی و همکاری

بین المللی فراهم می آورند و نهایتاً، احساسات ملی گرایی توسط این شرکتها حل شده، این امر، زمینه ساز همگرایی سیاسی خواهد شد. بال، متوجه تحول در جایگاه بین المللی کشورهای جهان سوم بود و از محدود کسانی بود که در سوق دادن سیاست خارجی آمریکا به سوی جهان سوم، نقش فعالی ایفا نمود. در موارد متعدد دیگری که جهت اجتناب از قلم فرسایی از بیان آنها خودداری می شود، تاریخ، حقانیت او را ثابت کرد. ترکیب آرمانگرایی و شجاعت فردی، این نتیجه را در برداشت که بال، درگیر نبردهای سیاسی ای می شد که از ابتدا، محکوم به شکست بودند.

در مقابل فرد آرمانگرا، نظام سیاسی عملگرا قرار دارد. در این وضعیت، آرمانگرایان، پیوسته در مقابله با عملگرایان، بازنده می شوند. نظام سیاسی، همچنین پیروی سیاسی و حتی تسلیم و اطاعت را تحمیل می کند. برخی از رؤسای جمهوری مانند جانسون و تا اندازه کمتری کندی، طالب وفاداری مطلق از جانب یاران خود بودند. جورج بال در تعیین کیفیت اعمال مدیریت هر دوی آنها بسیار فعال بود و عدم

پیروی از قوانین و قواعد رفتاری، نتایجی منفی برای وی به ارمغان می‌آورد. در کلام دیگر، موفقیت در سیاست، نیازمند انعطاف‌پذیری است، اما انعطاف تا چه حد؟ در چه مرحله‌ای انعطاف‌پذیری موجب نابودی فرد می‌شود و فرد در چه مرحله‌ای، توان کنترل بر خود را از دست می‌دهد و آن را به نظام واگذار می‌کند. به عبارت دیگر، در چه مرحله‌ای سیستم، فرد را به ابزاری در خدمت دیگران تبدیل می‌کند. برای اشخاص اصول‌گرا و مستقل، این مرحله، زمانی حاصل می‌شود که آنها از مشارکت در چنین نظامی خودداری کنند. نهایتاً جورج بال در سال ۱۹۶۶ به لحاظ اختلاف نظر با جانسون در مورد ویتنام و به لحاظ از دست دادن نفوذ خود بر رییس‌جمهور، از وزارت امور خارجه استعفا کرد. اما وضعیت بال بسیار دشوار بود او در جستجوی قدرت بود، ولی به داشتن نفوذ بسنده کرد.

پرسش این است که در چنین نظامی، فرد چگونه می‌تواند دارای نفوذ باشد. نویسنده، مسئله را با استفاده از الگوی دیوانسالاری تصمیم‌گیری مورد بررسی قرار می‌دهد. این الگو، فرصتی به نویسنده

می‌دهد تا آنچه را که تحت عنوان «پشت‌صحنه در سیاست خارجی آمریکا» می‌نامد، مورد بررسی قرار دهد. الگوی تصمیم‌گیری دیوانسالاری، بر چهار محور، تنظیم شده است که عبارتند از:

۱- الگوی تصمیم‌گیری، به سطوح میانه در ساختار سلسله‌مراتبی تصمیم‌گیری در تشکیلات حکومتی مربوط می‌شود. رده میانه، متشکل از افرادی است که گزارشها و طرحهای اولیه را که توسط تصمیم‌گیرندگان مورد استفاده قرار می‌گیرد، فراهم می‌کنند.

۲- سیاست در سیستم دیوانسالاری، عبارت است از جلب توجه و سپس حصول موافقت یا مخالفت یک سیاستگذار مشخص در مورد یک موضوع خاص.

۳- چانه‌زنی، جوهره سیاست است. در این مرحله، اشخاص عملگرا و کسانی که از توان مانور سیاسی بیشتری برخوردارند، بر اشخاص اصول‌گرا غلبه پیدا می‌کنند.

۴- الگوی دیوانسالاری، تطبیق و یا پیروی مطلق از قوانین و عرف موجود را اقتضا می‌کند.

اما همزمان، عواملی در درون

سیستم هستند که کارآمدی و کاربرد الگوی دیوانسالاری را شدیداً خدشه دار می سازند. عواملی مانند ایدئولوژی، ادراکات، اعتقادات، باورها، پنداشتها، رفتارهای گذشته و مفروضه های پذیرفته شده که در نظام تصمیم گیری شیوع پیدا کرده اند، همان طور که جورج بال در یکی از گزارشهای سال ۱۹۶۵ خود در مورد «رها کردن توان تصمیم گیری» صحبت می کند. مشکل دیگری که در این الگو وجود دارد این است که در بالاترین رده های تصمیم گیری، سیاستگذاران با یک یا چند حمله، ره آورد روزها کار و زحمت کارکنان وزارتخانه را کنار گذاشته و همان طور که بال آن را بارها تجربه کرده، براساس پنداشتها و باورهای خود عمل می کنند. در چنین نظامی، جورج بال چگونه اعمال نفوذ می کرد؟ او شیوه دوگانه ای - یعنی سازمانهای نخبگان جهانی و شبکه های گسترده روابط خصوصی را - به کار می گرفت. هر دو شیوه، بخشی از یک مجموعه را تشکیل می دادند و در عمل، مکمل و مشوق یکدیگر بودند.

در این خصوص و در رابطه با جورج

بال، ژان مونه Jean Monet از بالاترین نفوذ برخوردار بود. در واقع، این دوسیاستمدار از مشترکات فراوانی برخوردار بودند. هر دو درگیر سیاست بودند. هر دو از طریق اشخاص انتخاب شده، عمل می کردند. هر دو به اهمیت روابط شخصی پی برده بودند. هدف هر دو دستیابی به تصمیم گیرندگان کلیدی بود. و بالاخره، هر دو روابط با اشخاص رده بالا را در اولویت قرار می دادند. رفتار محرمانه، توان انتقال افکار خود به سیاستمداران قدرتمند جهت متقاعد کردن آنها و فراهم آوردن سیاستمداران با استراتژیهای بلندمدت، رمز موفقیت آنها تلقی می شد. با توجه به این که ژان مونه و جورج بال (در اکثر موارد) در جستجوی مشاغل سیاسی نبودند، بنابراین، رقیب سیاستمداران تلقی نمی شدند و سیاستمداران به سخنان آنها گوش فرا می دادند.

جورج بال در ایجاد شبکه هایی از روابط شخصی، استاد بود. او از این شبکه ها برای جبران کسری قدرت و مقام در محافل سیاسی استفاده می کرد و بدین وسیله، به طور چشمگیری نفوذ خود را افزایش



می داد. او مقتضیات قدرت را به خوبی می شناخت. به عبارتی، برخورداری از نفوذ، متضمن این است که شرایط فرد، قدرت و امکان اعمال نفوذ را به او بدهد. بنابراین، دسترسی به تصمیم گیرندگان، ضروری به نظر می رسد. روابط شخصی و عضویت در سازمانهای نخبگان، عوامل دسترسی تلقی می شوند.

جورج بال از شرکت حقوقی خود به عنوان ابزار نفوذ و به عنوان وسیله ای برای برقراری روابط و دستیابی به مراکز تصمیم گیری و اشخاص تصمیم گیرنده استفاده می کرد. شرکت GottliebCleary مشاور حقوقی بازار مشترک اروپا و مقام عالی جامعه ذغال سنگ و فولاد اروپا بود. جورج بال همچنین از این شرکت برای مبارزه با مک کارتی ایزم، برای حمایت از Adlai Stevenson در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۵۲ و ۱۹۵۶ استفاده نمود. در کنار درگیری در کشور کنگو، شرکت فوق، نماینده منافع نفتی در ونزوئلا، شکر کوبا و منافع اقتصادی فرانسوی ها بود.

دومین سازمانی که بال از موسسین

فعال آن بود بیلدربرگ Builderberg است. بنیان این سازمان در ۲۹ ماه مه ۱۹۵۴، توسط ۷۴ نفر از رهبران مالی و سیاسی اروپا که در یک کنفرانس در هلند گرد هم آمده بودند گذاشته شد. این سازمان از همان ابتدا برای حمایت از روابط آمریکا و اروپا، سازمان نیرومندی بود. مباحثی که در اولین گردهمایی آن مورد بررسی قرار گرفت، عبارت بود از: کمونیسم، شوروی، مردم کشورهای توسعه نیافته و سیاستهای اقتصادی همگرایی در اروپا. به سخن دیگر، این سازمان از همان ابتدا از یک نگرش کاملاً جهانی با منافع جهانی برخوردار بود. در گردهماییها که معمولاً بین ۷۰ تا ۱۲۰ عضو دعوت می شوند، رای گیری انجام نمی گیرد، هیچ قطعنامه ای صادر نمی شود و هیچ صورت جلسه ای تنظیم نمی شود. نیازهای مالی این سازمان را بخش خصوصی مانند شرکت فورد، بنیاد راکفلر و اکسون (Exxon) فراهم می کنند.

#### دیپلماسی در عصر متلاطم

بخش سوم کتاب از یک بخش

تشکیل شده است. این بخش می توانست

مقدمه کتاب نیز باشد. این فصل، خواننده را مجبور به بازاندیشی و تفسیر مجدد کتاب از همان صفحه اول می‌کند. نویسنده، تز اصلی خود را در این فصل نهایی ارایه می‌دهد. در این فصل، خواننده، ناگزیر باید این پرسش را مطرح کند که کدامیک از دو مورد زیر برای کتاب مهمترند: «پشت صحنه در سیاست خارجی آمریکا» که سر تیر کتاب است، یا «هنر حکومت کردن در قرن ۲۱» که عنوان این فصل می‌باشد.

کامبود مطلب دیگری در این کتاب به خوبی لمس می‌شود. برای وفادار بودن به عنوان کتاب، نویسنده باید نتیجه‌گیریهایی را برای سیاست خارجی آمریکا و همچنین برای فرایند سیاستگذاری در یک جامعه دموکراتیک انجام می‌داد. دیپلماسی پشت صحنه، یعنی نخیه‌گرایی، اقدام محرمانه و نفع فردی، چه اثری بر دموکراسی دارند و چه نتایجی را برای سیاست خارجی آمریکا به همراه می‌آورند. با این همه، فصل آخر، زیباترین فصل کتاب است. نویسنده از افتادن در دام استقرار خودداری می‌کند و کتاب را با مقایسه تحلیلی آرمانگرایی و عملگرایی و جورج بال از یک سو و واقع‌گرایی و

بی‌اخلاقی کیسینجر و نیکسون از سوی دیگر به اتمام می‌رساند.

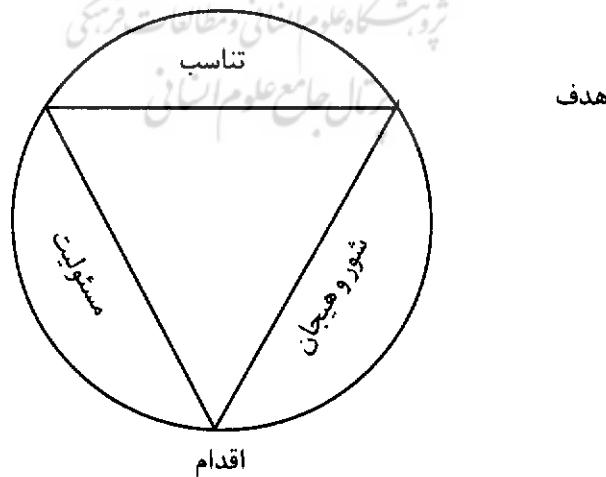
اصولی که سیاستهای کیسینجر بر مبنای آن تنظیم می‌شوند، عبارتند از: نظم و تداوم در یک عصر بی‌ثبات و متحول شونده. بال، برعکس، جهانی تغییرپذیر و از هم گسسته، بی‌نظم و بی‌ثبات را مفروض می‌گرفت. تفاوتهایی در سبک نیز به خوبی مشاهده می‌شود. کیسینجر، غرق سیاست مانورهای شخصی و دستکاری بود. تاکتیک، بر ملاحظات بلند مدت رجحان داشت، اما از دیدگاه بال، دیپلماسی، مبتنی بر دستکاری و استفاده از قدرت، بدون توجه به اصول و قوانین، اثر ماندگاری نخواهد گذاشت. سیاست نظم در یک عصر پرتلاطم و متحول شونده، امری بیهوده تلقی می‌شود. دیپلمات، اسیر رویدادها می‌شود. نقطه آغاز تفکر بال، مبنی بر این که بشریت در عصری به سر می‌برد که دچار دگرگونیهای بنیادین شده است، با تشویق وی به جستجوی فرایندها و انگاره‌های بنیادین، نوعی پویایی را وارد تفکر او نمود. تأکید دایمی او بر یک جهان متحول شونده و میل به تفکر راهبردی، به او اجازه می‌داد

که رویدادهای جهان را در وضعیتها و مکانهای مختلف، به درستی پیش بینی کند. پرسشی که نویسندگان درصدد پاسخگویی به آن است، این است که در عصر تحول پذیر که قطعیتها از بین رفته اند، در عصری که قدیمی مرده و جدید هنوز متولد نشده است، در عصری که ساختارها در آستانه فروریختن هستند و هنجارها و قوانین رفتاری، اعتبار خود را از دست داده اند؛ در زمانی که بازیگران جدید وارد صحنه می شوند و ساختارهای نوینی در حال شکل گیری هستند، هنر حکومت کردن، براساس چه اصولی باید استوار باشد؟ پاسخ به این پرسش اساسی، هنر حکومت کردن در عصر آینده را مشخص خواهد کرد.

جهت پاسخگویی به پرسش فوق، نویسندگان چارچوب نظری سوم خود را ارائه می کنند. در عصر بی ثباتی، همراه با تحول و دگرگونیهای اساسی، جوهره حکومت کردن باید در مفهوم «احتیاط و دوراندیشی» - Prudence جستجو شود.

Prudence در مفهوم عمل و انتخاب وسایل مناسب برای نیل به یک هدف و یا غایت اخلاقی به کار گرفته می شود. این، شامل سه جزء می شود که عبارتند از:

Praxis (اقدام) Passion (شور و هیجان) و Empathy (همدلی) که روابط بین آنها در شکل زیر نمایان می شود.



در مثلث زیر اندرکنش (Interaction) بین هدف و وسیله در یک فضای اخلاقی انجام می‌گیرد. به عبارتی، باید بین هدف و ابزارهای مورد نیاز برای تحقق آن، تناسب و هماهنگی وجود داشته باشد، بنابراین، وسایل به کار رفته برای تحقق یک هدف، به مسئولیت پذیری و پاسخگویی از جانب سیاستمداران، نیاز دارد. اقدام دوراندیشانه، متضمن اجتناب از نزدیکی به هر یک از سه قطب و قرار گرفتن در کانون فضای اخلاقی است. در این خصوص، بی‌مناسبت نیست اگر پرسیده شود تا چه اندازه سیاستهای جورج بال در قالب چارچوب نظری فوق گنجانده می‌شود. در فعالیتهای پشت صحنه آیا بال-عضو یک سازمان

نخبه‌گرا که در پشت درهای بسته، جلسه تشکیل می‌دادند- شایستگی تعریف «جامعه خوب» را دارد. مسئولیت و پاسخگویی او به عهده چه کسی بود.

نهایتاً باید این کتاب بسیار خوب را در کنار شهریار ماکیاولی قرار داد. چرا که از طریق این کتاب جیمز بیل آرزوی پنهانی هر دانشمند علم سیاست را- که عبارت است از نوشتن شهریار- برای خود برآورده می‌کند.

۲۱۵

دکتر داریوش اخوان زنجانی  
دانشکده حقوق و علوم سیاسی  
دانشگاه تهران

ژرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی